

زهره هیچکس نبودن را دارد: «نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین. نی حق، نه حقیقت، نه شریعت، نه یقین»

گر من ز می مغانه مستم، هستم
گر کافر و گبر و بت پرستم، هستم
هر طایفه‌ای به من گمانی دارد
من زان خودم، چنانکه هستم هستم

با وجود این، این «من»ی که بر مدار خود می‌چرخد و زهره هیچکس نبودن دارد و به آن مباحثات می‌کند را می‌بینی که در برابر یک من دیگر مقتدر و ناشناس و غیر مترقبه ناگهان از خود به شک می‌افتد که «من کی‌ام»؟

هر یک چندی یکی برآید که منم
با نعمت و با سیم و زراید که منم
چون کار که او نظام گیر روزی
ناگه اجل از کمین درآید که منم

پرسش‌های خیام پرسش‌هایی فردی است و با این پرسش‌های فردی و خاص است که به انسان جهانشمول تبدیل می‌شود. خیام نه تنها تناقضات خود را رو می‌کند که به تناقضات کلامی نیز نظر دارد و آنها را به رخ می‌کشد. به رخ چه کسی؟

بر من قلم قضا چو بی‌من رانند
پس نیک و بدش زمن چرا می‌دانند
دی بی‌من و امروز چو دی بی‌من و تو
فردا به چه حجتم به داور خوانند

خیام، شاعری اخلاقی است اما از اخلاقی سخن می‌گوید که بر محور آزادی می‌چرخد. وقتی محکوم به بودن باشی و مردنت نیز محتوم باشد، نیک و بدش نیز به من یکی مربوط نخواهد بود. در غیبت آزادی و انتخاب، سخن گفتن از اخلاق بی‌معناست. شاید از همین‌رو است که او زیستن در زیر «علم نفاق» را بر می‌گزیند تا بتواند آزاد بماند، اگر چه غیر اخلاقی: تظاهر به تعبد در جلوت و تجربه آزادی در خلوت، دربارنشینی و همنشینی با بزرگان و به ریشخند گرفتن آنان در پنهان. آیا انتخاب این زیست پنهان به وجود تعصبات دینی و سرکوبگری‌های سیاسی زمانه‌اش بر می‌گشته یا حفظ موقعیت اجتماعی و اعتبار علمی‌اش او را به تظاهر وامی‌داشت؟

در هر صورت اما تردید به دربار، حتی در آن موقع هم امری متداول و ضروری نبوده است. اگر چه قرار نیست شاعر الزاما همچون سیاستمداری چون صباح رفتار کند اما مانند شاعری چون عطار چه؟ درست است که خیام پرهیزکاری صوفی را نمی‌پسندد و ادعای آن را ندارد اما میل به زندگی و غنیمت شمردن دم، اعتنا به قدرت و اعتبار را نیز شامل می‌شود؛^{۱۵} درست است که پرداختن به نزاع قدرت به شاعر متفکر فیلسوف، شاید مربوط نباشد اما نادیده گرفتن ستم و جوری که از سوی شاهان سلجوقی در همه جا و از جمله در کوچ‌های نیشابور اعمال می‌شود تا کجا، حتی برای شاعر، مشروعیت دارد؟ مگر نه این که حتی غزالی در برابر خشونت سلجوقی لب به اعتراض می‌گشاید اما خیام آزاده، خیر؟ چنین پیداست که خیام، خود خیامی نبوده است. نکند اصلا زیست خیامی همین باشد؟

زیست در ساحت‌های موازی: سکوت و حتی همنشینی با سلاطین و تمسخر آنان در

خفا. تظاهر به راست‌کیشی و پرسش از آن در خلوت. دغدغه شأن و شوون اجتماعی در ملاءم و بی‌اعتبار دانستن آن در ملاء خاص. در یک کلام: یعنی در نیاوردن صدای آنچه که هست، آنچه که بود. از قضا آنچه شهرت خیام را- نه در زمانه خود که در زمانه‌های پس از خود- بقا بخشید همان بعدی بود که باید پنهان می‌ماند. آن وجهی که در زمان او جرم محسوب می‌شد، مایه مباحثات شد. در مورد کمتر شاعری چنین گسستی میان جلوت و خلوت می‌توان سراغ گرفت.



خیام پنهان را فیتز جerald کشف کرد، ترجمه کرد و به غرب شناساند وای بسا همین جهانی شدن، ما را نیز به یاد او انداخت. فیتز جerald نیز با اشعار خیام همان کرد که شاعران گمنام فارسی زبان طی قرون با خیام شاعر کردند؛ همه دلگتگی‌های‌شان را به گردن او انداختند. انسان قرن نوزدهمی غربی معلوم است که در خیام به دنبال چیست: شاعری که هفت قرن پیش از او، پرسش‌های قرن او را بیان کرده است. در همان قرنی که انسانی مشکوک، خود محور، دوستدار زندگی در همین جا و هم‌انکون سر زد، قدس را تفکیک کرد، همان قرنی که می‌خواست جا برای انسان باز کند، برای آزادی انسان، اخلاقی انسانی و عقلائیته که تا نداند باور نمی‌کند. تا جواب نشنود دست از پرسش بر نمی‌دارد. خیام در خلوت خود پرسید و انسان مدرن، بر سر کوی و میدان جار زد و پرسش‌های او را بدل به گفت‌وگو غالب دوران کرد.

اما برای انسان در جست‌وجوی قطعیت خسته از تردید امروز غربی، زمانه برآمد امر مذهبی، پرسش‌های خیام به چه کاری می‌آید؟ اگر تردید انداختن در عقلائیته باشد که در حسرت «هست و نیست» عالم است که دیگر موضوعیت ندارد؛ عقل متواضع پذیرفته است که دایره امکان‌ناش، محدود است و پاسخ همه پرسش‌های عالم نمی‌تواند باشد. اگر مشروعیت بخشیدن به غنیمت شمردن لحظه است و دم که بشر امروز از این لحظات بی‌فردا و بی‌دیروز بیزار است و دغدغه جاودانگی دارد. اگر خلاصی از دوگانه بیم و امید است (دو عنصر اصلی دین) و وانهان دغدغه مومن ماندن، انسان امروز دیگر در بی‌دینی جسارت و قهرمانی‌ای نمی‌بیند. اگر خیام دغدغه دانستن دارد و چون نمی‌داند، ایمان را وامی‌نهد و تعلیق را انتخاب می‌کند که آدم امروز معترف است که نمی‌داند اما ایمانش را در گرو این ندانستن نمی‌گذارد و مشروط به آن نمی‌سازد. بشریت غربی، افسردگی نوع خیامی را به یمن کشف دوباره افسون و افسانه دارد طی می‌کند. از آن یکه‌گی خیام‌وار حوصله‌اش سر رفته در نتیجه خیام روی دست خودش می‌ماند. در جهانی که بر سر این دو راه رفتن و آمدن از روی نیاز، امید یا ترس (هر سه عنصری که خیام آن را واهی می‌داند) تعلیق را وانهاده و به دنبال معنای هستی می‌گردد، میل عمومی به قطعیت شاید خیام را بی‌مسمی کرده باشد.

و اما خیام با من ایرانی چه نسبتی دارد؟ چگونه است که خیام، عطار، مولوی، شمس و سهروردی، همگی پا به پای هم و دست در دست یکدیگر جزو مفاخر دل ایرانی باقی مانده‌اند؟ عطار مگر ناقد خیام نیست؟ این کدام دل است که قادر باشد این همه تناقض را همزمان با هم زیست کند؟ دل مگر نه این که جایگاه ایمان است؟ راز ماندگاری اشعار خیام را می‌گویند از این روست که بر دل می‌نشیند. چنین پیداست که دل می‌تواند پناهگاه تردید نیز باشد. خیام بر کدام دل می‌نشیند؟ دل ما، همان دلی که هر دو را می‌خواهد: شک را و یقین را، معلق است و به رو نمی‌آورد، در نوسان است میان مولانا و خیام و از انتخاب سرباز می‌زند. خیام قرن‌هاست برای ما تبدیل شده است به یک بهانه، به یک نماد و همین موضوع آرام‌آرام، تاریخت او

مجموعه خیام در قهبر بخارا سنتر روانی

را مغشوش کرده است؛ امکانی برای تجربه جور دیگری بودن، دیدن. با نسبت دادن همه درد دل‌ها، تنهایی‌ها، اضطراب‌ها به او، بخش پنهانی همین دل پر تناقض ما یا به پای آن دل قاطع مومن آمده است تا از خلال آن، نوعی نگاه در سنت فکری ما جای گرفته باشد، نوعی نگاه یا نوعی رفتار و از همین‌رو هنوز برای مخاطب هموطن خویش ضرورت دارد. به شرط آنکه از زیست پنهانش بدرآید. پرسش‌هایش را از پنهان دل به آشکار ذهن بکشاند. غلبه کردن بر هراس در بردی، نترسیدن از تناقض و خود-خلاف‌گویی. خیام نشان می‌دهد که زیست موقعیت‌های متضاد هم می‌تواند خود سرمنشا فضیلت باشد و سرفصل اخلاق آزادگی. او به چنین مخاطبی می‌آموزد تا جا به جا شود و از پرسش نترسد. به صدای بلند از دغدغه‌ها و اضطراب‌هایش سخن بگوید. از «من» بگوید و با «می‌گویند» درآفتد. فضل‌های کلیشه‌پرور را رها کند و از سیر و سلوک در وادی حیرت نهراسد و از اخلاق مسوولیت بگوید. اصلا لازم نیست با خیام هم‌عقیده بود. اصلا معلوم نیست خیام عقیده‌ای داشته باشد. حتی می‌گویند معلوم نیست عقاید خیام این‌هایی باشند که در اشعار منتسب به او گفته شده است. اما اگر این‌ها اشعار او باشند، در این «بی‌جایی شاعرانه» او هیچ عقیده‌ای را از تهاجمات خود مصون نگذاشته است. او فقط از استقرار سر باز می‌زند و از همین‌رو برای انسان مستعد مستقر شدن و میان‌مایگی، تذکارهای خود را ضروری می‌سازد. زیست خیامی در زیر «علم نفاق» دیگر برای پوشاندن تناقضات ما کفایت نمی‌کند، شفافیت پرسش‌های خیامی اما شاید این دل‌های دو دل را یک‌دله کند.

۱- ۴۳۹ قمری. اینکه بلخی بوده یا نیشابوری یا استرآبادی
۲- بنا بر گزارش نظامی عروضی که می‌گوید: «چون در سنه ثلاثین (۵۳۰) به نیشابور رسیدم، چهارسال بود که تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود.»

۳- نظامی سمرقندی که خود را شاگرد خیام می‌داند و او را در بلخ دیدار کرده در کتاب چهارمقاله به اشعار خیام کوچک‌ترین اشارات نکرده است.
۴- تاریخ بیهقیق: اثر ابو الحسن علی بن زید بیهقی، مهم‌ترین مرجع برای شناخت زندگی و خلقیات اوست. او همراه پدرش در سال ۵۰۵ با خیام دیداری داشته است.

۵- گاه مسلطند بر خلافت، مثلا آل بویه یا خراج شده‌اند از تحت سلطه او، همچون غزنویان. سلجوقیان در حال فتح و فتوحات جدیدند -صفهان، نیشابور، طبرستان - در حالی که آخرین سلطان آل بویه - الملک‌الرحیم - هنوز در بغداد مسلط است.

۶- جنگ قدرت میان فرزندان و برادران ملک‌شاه امپراتوری سلجوقی را به چهار منطقه تقسیم می‌کند. الف- سلجوقیان عراق و خراسان با رهبری برکیارق (۴۹۸-۴۸۵) و سلطان سنجر. ب- سلجوقیان کرمان. پ- سلجوقیان سوریه و دست آخر سلجوقیان آناطولی

۷- نظار و مستعلی نام دو فرزند خلیفه متوفی است. اسماعیلیون طرفداران خلافت نظار هستند و مرکز فعالیت خود را سوریه و ایران قرار می‌دهند.

۸- شاخه ایرانی اسماعیلیون از ۴۸۳ در الموت مستقر شده‌اند.
۹- سرکوب اسماعیلیان نیز توسط محمدبن ملک‌شاه در اصفهان و نیشابور آغاز شده است. تاج‌الملوک چندین هزار نفر از اسماعیلیه را در سال ۵۲۲ می‌کشد.

۱۰- غزالی، در نزاع قدرت بر سر جانشینی میان برکیارق و محمدبن ملک‌شاه از طرفداران این آخری است. از همین‌رو با پیروزی برکیارق و ورودش به بغداد مجبور به ترک بغداد می‌شود. بعد از مرگ ملک‌شاه و قتل نظام‌الملک، تدریس در نظامیه را رها می‌کند. خود مدعی است به دلیل بحران‌های روحی و بی‌حوصلگی در برابر قدرت کنار کشیده است اما به نظر می‌آید ترجیح می‌دهد مدتی از انتظار دور بماند. به دمشق، مکه و اورشلیم سفر می‌کند و دست آخر به توس برمی‌گردد و بعد از مرگ برکیارق و به دعوت فخرالملوک پسر وزیر سلطان سنجر، تدریس در نیشابور را از سر می‌گیرد اما دو سال بعد و به دنبال ترور فخرالملوک توسط اسماعیلیه در سال ۵۰۰ بار دیگر تدریس را رها کرده و به توس بر می‌گردد و در همان‌جا می‌میرد.

۱۱- مجتبی مینوی. به نقل از: خیام شناخت
۱۲- او که وزیر برکیارق بود نیز همچون پدرش توسط اسماعیلیه در تاریخ ۵۰۰ به قتل می‌رسد.
۱۳- عمر خیام-نویسنده‌گان: روزنفلد و بوشکیویچ. مترجم: باقر مظفرزاده. انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۸۳.

۱۴- ژوکوفسکی - ص ۲۳۳. به نقل از: عمر خیام، زندگی و آثار
۱۵- لاقال تا ۲۰ سال قبل از مرگش، با دربار رفت‌وآمد داشته. به قصد شکار یا به قصد نشستن در کنار سلطان. ▶